



بازتاب وجه تسمیه در ادب فارسی

دکتر عسکری ابراهیمی جوئیاری^۱

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری

تاریخ پذیرش: ۹۱/۴/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۱/۲/۱

چکیده

انسان در پیرامون خود با اسامی اشخاص، مکانها، حیوانات، نباتات، اشیا و غیره سر و کار دارد، که علت نامگذاری (وجه تسمیه‌ی) بسیاری از این اسمها بر او پوشیده است. یکی از مسائلی که ذهن کنجکاو بشر را به خود مشغول کرده است، یافتن ارتباط حقیقی بین اسم و مسمی است. به طور کلی وجه تسمیه‌ها با توجه به منشأ پیدایش آن به انواع گوناگون تقسیم می‌شود که کلی‌ترین آن، تقسیم وجه تسمیه به دو بخش علمی و غیرعلمی است که بخش اخیر در ادب فارسی بازتاب گسترده دارد. در واقع افسانه‌های عامیانه، متون دینی، تاریخی،

1. Jooybary11@ yahoo.com

حماسی و عرفانی از جمله سرچشمه‌های اساسی و بنیادین وجه تسمیه‌های علمی و غیرعلمی (عامیانه) است. از نظر بسامد کاربرد وجه تسمیه در متون منظوم، دیوان خاقانی، و در متون منثور، سفرنامه‌ی ناصر خسرو و تذکره‌ی الاولیای عطار در درجه‌ی نخست اهمیت قرار دارند.

کلید واژه ها: وجه تسمیه، ریشه شناسی، افسانه‌ها، حماسه‌ها، تاریخی،

عرفانی، حماسی

مقدمه

تسمیه در لغت به معنی نام نهادن، نام دادن، نامیدن، نامگذاری (معین، ۱۳۷۱، ۲۰۸۲/۱) است. «علم وجه تسمیه عنوانی عام، اشتقاق، ریشه شناسی، فقه اللغه و به تعبیر لاتین Etymology. عنوانی خاص و زیر مجموعه‌ی علم وجه تسمیه به شمار می‌رود. در ایران و کشورهای عربی، وجه تسمیه که صرفاً در مورد اعلام جغرافیایی کاربرد دارد، پای خود را از اعلام جغرافیایی فراتر گذاشته و تمامی جنبه‌های زندگی بشری را همچون اشیا، مذهب، تاریخ، ادبیات و ... دربر گرفته است.» (توکلی مقدم، ۱/۱۳۷۵، ۳) وجه تسمیه یا به عبارت دیگر، علت نامگذاری اسامی اشخاص، حیوانات، نباتات، اشیا، مکانها و غیره از دیدگاه کلی به دو دسته‌ی علمی و غیرعلمی (عامیانه) تقسیم می‌گردد.

باورها و پندارهای مردم عوام، اساس و مبنای وجه تسمیه‌ی غیرعلمی است. اگرچه برخی از این وجه تسمیه‌ها در مواردی به حقیقت نزدیک است و از این منظر، مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفته است، چنانکه گفته‌اند: «همیشه وجه تسمیه عامیانه‌ای، نامگذاری غیرعلمی نیست و این دو را مساوق یکدیگر دانستن خطای محض است. چه بسیارند وجه تسمیه‌های عامیانه‌ای که دقیقاً منطبق و بعضاً راهگشای وجه تسمیه علمی هستند.» (همان: ۴) مانند آنچه که در بین مردم درباره‌ی وجه اشتقاق تبریز رواج دارد و تحقیقات علمی مستند نیز بر آن صحه گذاشته است. وجه تسمیه‌های به کاررفته در ادب فارسی از چند دیدگاه قابل بررسی است: نخست آنکه در باره علمی و غیرعلمی بودن آن کنکاش شود. دیگر آنکه با توجه به موضوع وجه تسمیه که انسان، حیوان، نبات، جماد، اسم زمان و مکان و غیره می‌باشد، مورد توجه قرار گیرد. دیگر آنکه، وجه تسمیه از این منظر که در زیر مجموعه کدام

یک از متون تاریخی، دینی، تفسیری، عرفانی، حماسی و غیره قرار دارد، بررسی گردد. در این مقاله سعی شده است که در حد مجال، هر سه دیدگاه با استناد به شواهدی از نظم و نثر، تجزیه و تحلیل گردد.

از مجموع وجه تسمیه های به کاررفته در ادب فارسی برمی آید که اغلب، مبنای غیرعلمی دارد و ساخته و پرداخته ذهن مردم عوام است و در این بین، نباید از ابتکار و ذوق برخی از مفسران، تاریخ نگاران و عرفا، نظیر رشیدالدین میبیدی، ناصر خسرو، عطار، مولانا و دیگران غافل شد؛ زیرا همه ی آنان در ابداع و ایجاد یا شناساندن وجه تسمیه ها نقش اساسی داشتند. در واقع، گفتار مفسران و تاریخ نگاران، از منابع اساسی اهل ادب در انعکاس وجه تسمیه ها در متون منظوم و منثور می باشد. از آنجا که اغلب نویسندگان و شاعران عارف مسلک عادت دارند، که حتی اصل داستانها و اتفاقات واقعی و خیالی و ساختگی را به نحوی تغییر دهند که بیان کننده ی مفاهیم بلند عرفانی باشد، اغراق های فراوانی در ساختن وجه تسمیه ها رخ داده که پذیرش آن را نه تنها در نزد خواص؛ بلکه در نزد عوام نیز دچار تردید می سازد. نظیر آنچه عطار در تذکره الاولیا در باره ی مالک دینار و سفیان ثوری گفته است، اگرچه این قسم از وجه تسمیه ها، حکایت از قدرت فوق العاده ی نویسنده در خلق داستانها و افسانه های کم نظیر دارد که در نوع خود یک شاهکار محسوب می گردد.

اینک برخی از وجه تسمیه ها که مبنای علمی دارد و یا به واقع نزدیک است و در ادب فارسی نیز انعکاس یافت، مورد کنکاش قرار گرفته و سپس سرچشمه های گوناگون وجه تسمیه های غیرعلمی که از متون حماسی، عرفانی، دینی، تاریخی و غیره منبعث شده است، همراه با شواهدی از متون منظوم و منثور ارایه می گردد.

مبنای علمی و تحقیقی

دسته ی نخست، وجه تسمیه هایی است که از دیدگاه علمی و تحقیقی هم قابل بررسی است. اگرچه درباره ی برخی از این واژه ها نظر قطعی و علمی ارائه نشد و اختلاف اهل نظر، گواه این مدعاست؛ اما توجه شاعران و نویسندگان به دیدگاه های محققان و در نظر گرفتن معنای واقعی آن، حاکی از دقت نظر آنان است. این نکته را نباید از نظر دور داشت که باز تاب برخی از وجه تسمیه ها در نظم و نثر می تواند به یافتن ریشه ی واقعی بسیاری از واژه ها کمک شایانی نماید و چه بسا تنها منابع قابل اسناد، همین متون ادبی محسوب گردد.

تعداد اسم‌هایی که از نظر علمی مورد اتفاق اهل تحقیق است و در ادب فارسی بازتاب دارد، بسیار محدود می‌باشد؛ اما این موارد اندک هم مورد توجه فراوان قرار گرفت و بیان آن خالی از فایده نیست:

تبریز

در وجه تسمیه‌ی تبریز سه قول روایت شده است که اهل تحقیق دوقول را عامیانه و افسانه دانسته‌اند (همان، ۱/ ۲۵۲) و نظر ذیل را با توجه به شرایط طبیعی و جغرافیایی شهر تبریز و نگارش لغوی آن منطبق می‌دانند؛ زیرا تبریز را مشتق از توری می‌دانند که «از لحاظ واژه‌شناسی از دو بخش تشکیل شده است: ۱- تو- tu، که در زبان آذری به معنی گرم است و صورت‌های دیگر آن همچون: تاب، تاو، تو، تف، تب، طب به معنی گرم، گرمی، گرما هنوز در زبانها و گویش‌های ایرانی به کار می‌رود. ۲- ری - Ri، که در زبان آذری به معنی جریان چشمه و رود بوده، هنوز در زبان مردم تبریز و دیگر اهالی آذربایجان به همین شکل و معنی زنده است و به کار می‌رود. پس روی هم رفته، توری چشمه یا رود گرم و گرماب خواهد بود که این نام، خود از وجود آب‌های گرم و معدنی در این سرزمین حکایت می‌کند، و انگیزه‌ی نامگذاری را به خوبی روشن می‌گرداند. توری در نوشته‌های پس از اسلام، به شکل توریز و سپس به صورت ادبی و کتابی تبریز درآمده و کم‌کم، این نام شهرت یافته است.» (همان، ۲۵۱). خاقانی که از آن دیار بر خاسته، با اشاره به همین وجه تسمیه، که گویا در آن روزگار هم مورد توجه عام و خاص بوده است، در موارد فراوان از شهر تبریز تمجید می‌کند.

نه تب اول حروف تبریز است لیک صحت رسان هر نفر است
تب ریزه‌های بدعت تبریز بر گرفت تبریز شد ز تربت او روضه‌السلام
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۷۸ و ۳۰۲)

خراسان

وجه تسمیه‌ی خراسان چنانکه از شعر فخرالدین اسعد گرگانی بر می‌آید، به معنی بر آمدن خورشید است، آن را مرکب از خور(خورشید) و آسان(برآمدن) می‌داند:

زبان پهلوی هر کاو شناسد خراسان آن بود کز وی خور آید
خور آسد، پهلوی باشد، خور آید عراق و پارس را خور زو بر آید
خوراسان را بود معنی خورآیان کجا از وی خور آید سوی ایران

(اسعد گرگانی، ۱۳۷۷: ۱۳۷)

سنایی که در خراسان با زن و فرزند و خانواده‌ی خود به سر می برد و نسبت به دوره های بعد، در رفاه و آسایش بیشتری زندگی می کرد، در یاد آوری از آن روزگار است که در بیتی با توجه به وجه تسمیه‌ی خراسان می گوید که: خورد و خوراک من در خراسان به آسانی به دست می آمد:

گرچه جان در بدن هراسان بود در خراسان مرا خور، آسان بو
(سنایی، ۱۳۶۸: ۷۳۸)

در بیت فوق، جناس مرکب (بین خراسان و خور آسان) و ایهام تناسب (بین آسان به معنی سهل با آسان: جزیی از واژه‌ی خراسان) با توجه به این که وجه اشتقاق خراسان، خور+ آسان می باشد، گویای آن است که شاعر نظری به اصل آن هم دارد. شاید خاقانی هم به این وجه تسمیه نظر دارد که خراسان و خور را با هم به کار می برد:

از خراسان مدد خور به یمن بینم لیک از یمن تحفه‌ی ایمان به خراسان یابم
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۲۹۵)

برای خراسان وجه اشتقاق دیگری هم بر شمردند، چنانکه گفته اند «در اساطیر قدیم ما نام شهرها را غالباً نام شخص سازنده‌ی آن می شمردند و مستوفی آرد: خراسان پسر عالم و عالم پسر سام است و عراق پسر خراسان می باشد.» (حسینی کازرونی، ۱۳۸۸: ۴۸۱) اینکه ناصر خسرو، ساخت شهرهای گرگان و نشاپور را به گرگین و شاپور نسبت می دهد، در همین راستاست:

شهر گرگان نماند با گرگین نه نشاپور ماند با شاپور
(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۷۶)

نیلوفر

اینکه چرا به این گل، نیلوفر می گویند، از این جهت است که پر این گل، نیلی است. در اصل این کلمه گفته اند که «أعجمی است و مرکب از دو جزء است: نیل که بدان رنگریزی کنند و فر که به معنی پر و جناح است. فَكَأَنَّهُ قَيْلٌ: مُجْتَمِعٌ بِنَيْلٍ. لِأَنَّ الْوَرْقَةَ كَأَنَّهَا مَصْبُوعَةٌ بِالْجَنَاحَيْنِ. در فرهنگها به صورت نیلپر، نیلوفر، نیلوفر، نیلوفر و نیلوفر ضبط و برای هریک شواهد شعری هم نقل شده است. (لغت نامه دهخدا و برهان قاطع ذیل هر واژه). خاقانی در موارد متعدّد در آثار خود، به همین وجه تسمیه نظر داشته است:

سردار تاجداران هست آفتاب و دریا نیلوفرم که بی او نیل و فری ندارم

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۲۰۸)

در منشآت خود هم به این وجه تسمیه نظر دارد: «نیلوفر به کدام نیل وفر، با نیراعظم، که هم خانه‌ی مسیح مریم است، دعوی معانقت تواند کرد.» (خاقانی، ۱۳۸۴: ۴۱) در جای دیگری گوید: «اگرچه نیل و فرنجویی؛ نیلوفر این آفتاب باش.» (همان، ۱۱۹)

از آنجا که پرهای نیلوفر به رنگ تیره است، در عزاداری و ماتم نیز از آن استفاده می‌کردند، می‌نماید که این وجه تسمیه بر اساس است و یا می‌توان گفت که نزدیک به واقع است، چنانکه گفته‌اند: «سیه پوشان ماتم، گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سرزنند.» (لغت نامه‌ی دهخدا)

مبنای عامیانه و غیر علمی

دسته‌ی دوم: وجه تسمیه‌هایی است که در ادبیات عامیانه شکل گرفته و به صورتهای گوناگون در ادب فارسی راه یافته است. در متون منظوم و منثور، برخی از وجه تسمیه‌ها براساس ساختار شکلی واژه‌ها به وجود آمده است. نمونه‌هایی از آن را می‌توان در ادب عامیانه هم سراغ گرفت. مثلاً در بین عوام این تعبیرشایع است که «آدم، آه است و دم» (دهخدا، ۱۳۷۴، ۲۱ / ۱) درحالی که همه به نادرستی این وجه اشتقاق مقررند. وگواه این مدعا وجوه مختلفی است که اهل تحقیق برای آدم برشمرند و این وجه در آن لحاظ نشده است.^۲ این ابیات نیز نزدیک به همین برداشت را از واژه‌ی آدم ارایه می‌دهد و نشان دهنده‌ی آن است که اگر ذوق شعرا به ادبیات عامیانه نزدیک شود، زیبایی عبارات و کلام چند برابر می‌گردد:

هم آدمی و آن دم تویی، هم عیسی و مریم تویی هم راز و هم محرم تویی، چیزی بده درویش را

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱ / ۱۶۰)

این نوع وجه تسمیه دردیوان خاقانی هم بازتاب فراوانی دارد. مثلاً عوام^۳ در وجه تسمیه‌ی بغداد گفته‌اند: مرکب از باغ + داد است و در مجموع؛ یعنی باغ دادگری، صورت دیگری از کلمه‌ی بغداد است که اشاره‌ای به وجه تسمیه‌ی قدیمی و عامیانه از بغداد دارد. (سجادی، ۱۳۸۲، ۱ / ۱۵۳) در اشاره به همین بر داشت عامیانه از واژه‌ی بغداد است که بین بغداد و باغ داد، جناس مرکب ساخته است:

ای باغ داد و بیضه‌ی بغداد مرچبا دورانگه سپهر و سفرگاه انجمنی
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۹۲۹)
دیدنی حرمِ خلافت آباد در عرصه‌ی باغِ دادِ بغداد
(خاقانی، ۱۳۸۶: ۱۹۰)

تشبیه بغداد به باغ هم یاد آور این پندار است:

بغداد، باغ است از مثل، بل باغِ رضوان گفتمش روزی به بغداد این غزل، در وصفِ خوبان گفتمش
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۴۵۳)

در جای دیگر، بعمد، برداشت واژگونه‌ای از بغداد ارائه می‌دهد، و آن را مرکب از بغی (ستم) و بیداد می‌داند:

گفتم که بغداد، بغی دارد و بیداد دیده نه ای دادِ با ده‌های صفاهان
(همان: ۳۵۵)

جامی که در سفر به یثرب به ناچار گذرش به بغداد می‌افتد، برکنار دجله، از دوری یار و دیار، دجله‌ی خون می‌بارد و در غزلی بغداد را به باد انتقاد می‌گیرد و در بیتی دو دیدگاه خاقانی را در باره‌ی وجه تسمیه‌ی بغداد، یکجا بیان می‌کند:

این نه باغ داد، خارستانِ بیدادست از آن نیست جزاربابِ دل را دل ز خمارِ او فگار
(جامی، ۱۳۸۰: ۳۹۵)

نظیر همین برداشت عامیانه؛ یعنی قضاوت براساس ساختار ظاهری واژه‌ها از صفاهان (اصفهان) هم بیان شده است، در حالی که اصل معنای آن، چنانکه گفته‌اند، محل اجتماع سپاه یا جای پرورش اسب است. (توکلّی مقدم، ۱۳۷۵، ۱/ ۱۰۱-۱۰۳)
داد صفاهان ز ابتدام کدورت گر چه صفا باشد ابتدای صفاهان
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۳۵۷)

همچنین درباره‌ی بُختَنَصْر گفته است:

«حضرت، بیت المقدس وار از سایه‌ی بختنصریان، بی بخت و نصر مجرد بماند.»

(خاقانی، ۱۳۸۴: ۸)

یکی از جالب‌ترین این نوع از برداشت‌های شاعرانه که می‌توان گفت منبعث از کاربرد آن در نزد عوام است، در ابیات ذیل درباره‌ی واژه‌های شروان، شرق و غرب، کاشغر و بدخشان دیده می‌شود:

خاکِ شروان مگو که وان شر است کان شرفوان به خیر مُشتهر است
هم شرفوان بینمش لکن حرفِ علت از آن میان به در است
عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کابتدای شراست

عیبِ شهری چرا کنی به دو حرف
جرمِ خورشید را چه جرم بدانک
گرچه زاولِ غر است حرفِ غریب
چه کنی نقصِ مشکِ کاشغری
گرچه هست اولِ بدخشان بد
کاولِ شرع و آخرِ بشر است
شرق و غرب ابتدا سراسر است و غراست
مرد نامی غریب بحر و پراست
که غر آخرِ حروفِ کاشغراست
نه تیجش نکوترین گهر ست
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۶۸)

علاقه تضاد

در زبان عربی به **تسمیة الشیء** با اسم ضده معروف است. توضیح این که در ادبیات اگر واژه ای در معنای اصلی خود به کار نرود و معنایی ثانوی (یا مجازی) برای آن در نظر گرفته شود؛ بین معنای حقیقی و مجازی، رابطه ای وجود دارد که در علم بیان به آن علاقه می گویند. علاقه دارای انواع گوناگونی است که علاقه‌ی تضاد از آن جمله است. «به این معنی که واژه ای را درست در معنی ضد آن به کار برند.» (شمیسا، ۱۳۸۴: ۳۰) «مثلاً نفرین را در مورد آفرین و خیر را در مورد شر به کار بریم.» (علوی مقدم و اشرف زاده، ۱۳۸۴: ۱۳۳)

منظور از به کار بردن این نوع از علاقه، متفاوت است. در میان مردم کوچه و بازار رایج است که برای تحقیر و سرزنش، به کسی که عمل ناشایسته ای از او سرزده است، می گوئیم احسنت! به همین معنی و با چاشنی طنز و استهزا به شخص نادان، عاقل و خردمند می گوئیم. چنانکه شیخ شیراز می گوید:

ناصرم گفت که بجز غم چه هنر دارد عشق
بروای خواجه عاقل هنری بهتر از این!

(حافظ، ۱۳۶۸: ۲۴۹)

نمونه های فراوانی که می توان به عنوان شاهد مثال ذکر کرد، حکایت از بسیاری کاربرد آن در نزد عوام دارد. علت این نوع نامگذاری غیر از موارد یاد شده «تفأل به خیر و حمل به صحت است، چنانکه فی المثل، کلمه بیمار از ریشه ی مر و هم خانواده با مار و مرگ است؛ یعنی مریضی که مرضش بيمرگ و میراننده نیست. در عربی هم این نوع تسمیه سابقه دارد. چنانکه به بیانهای مخوف و خطرناک، مفازه (رهایشگاه، رهایی بخش) می گویند، یا به مارگزیده که در بسیاری از موارد می میرد، سلیم (سالم، تندرست) نام می دهند. حال، یاوه هم در اصل یافه (یافته) نام گرفته بوده. برای اینکه به دل بد نیاورند و تفأل به خیر کنند، چنین نامهایی می گذارند.» (خرمشاهی، ۱۳۷۸، ۱ / ۲۲۹)

مردمان گویند کاین عشق سلیم است، آری
به زبان عربی مار گزیده است، سلیم
(معروفی بلخی، ۱۳۷۰: ۲۰۰، به نقل از

پیشاهنگان شعر پارسی)

حافظ نیز گفته است:

زبان مور به آصف درازگشت و رواست که خواجه خاتم جم یاه کرد و بازنجست
(حافظ، ۱۳۶۸: ۹۶)

در وجه تسمیه‌ی «مفازه» نیز گفته‌اند: «فلات و بیابان را در صورتی مفازه گویند که با مسافرت در آن جا دو شبانه روز به آبی نرسند. از نظر تفائل یا نیک اندیشی این چنین نامیده شده، همانطور که قفر هم به معنی بیابان است و سبب هلاکت، عبور از آنجا باعث رستگاری نیز هست.» (راغب اصفهانی، ۱۳۷۵، ۳/ ۱۰۲) مولانا در ابیات ذیل به این نکته اشاره دارد:

خواجه‌ی لقمان به ظاهر خواجه وش	در حقیقت بنده، لقمان خواجه اش
در جهان بازگونه زین بسی است	در نظرشان گوهری کم از خسی است
مر بیابان را مفازه نام شد	چون بیابان را مفازه گفتنی
(مولوی، ۱۳۸۴، ۲/ ۲۲۸)	
زانک نامی بیند و معنیش نی	نام و ننگی عقلشان را دام شد
(همان، ۵/ ۷۷۲)	

اینکه خاقانی نام شروان را به خیروان و شرفوان بدل می کند، حاکی از همین نامگذاری است. چنانکه در فرهنگ *ناظم الاطبا* بدان اشاره شده: «گفته اند، خیروان، نام قدیم شروان مولد خاقانی است با استشهاد به ابیات او؛ اما این معنی بر اساسی نیست، بلکه چون کلمه شروان با شر شروع می شود، خاقانی برای تفأل، کلمه شر را با خیر بدل کرده و خیروان گفته است.» (لغت نامه دهخدا، ذیل خیروان). دیدگاه خاقانی درباره‌ی تبدیل شروان به خیروان و شرفوان متناقض است. در موارد متعددی از این نوع نامگذاری دفاع می کند و آن را به فال نیک می گیرد. از جمله:

«در سایه‌ی حمایت و جناح رعایت و آثار رحمت و انوار عظمت خداوند جهان، ملک

الملوک، دامت مناظم ملکه، شروان، شرفوان و خیروان شده است.» (خاقانی، ۱۳۸۴: ۷۹)

خاک شروان مگو که وان شر است	کان شرفوان به خیر مُشتهر است
هم شرفوان بینمش لکن	حرف علت از آن میان به در است
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۶۸ همچنین: ۱۰۹، ۳۱۳ و ۳۹۶)	

و در مواردی هم جزء نخست آن را مطابق فهم و برداشت عوام مشتق از شر می داند:

چند نالی چند از این محنت سرای داد و بود	کز برای رای تو شروان نگردهد خیروان
(همان: ۳۷۲)	

خِطه‌ی شروان نشود خیروان	خیر برون از خط شروان طلب
--------------------------	--------------------------

(همان: ۷۴۴، همچنین: ۷۰ و ۲۸۲)

متون تفسیری و تاریخی

برخی از وجه تسمیه‌ها ساخته و پرداخته‌ی ذهن برخی از علمای تفسیر و تاریخ است که در این متون بازتاب وسیعی داشته و ادب فارسی نیز سخت تحت تأثیر آن قرار گرفته است. باید گفت که برخی از این وجه تسمیه‌ها بیشتر با ذوق و سلیقه‌ی مردم عوام سازگاری دارد و از نظر علمی قابل بررسی نیست. چنانکه برخی از محققان بدان اشاره کردند. از جمله، دکتر محمد جواد شریعت در مدخل فهرست وجه تسمیه‌های به کار رفته در تفسیر میبیدی می‌نویسد:

«گاهی در کشف الاسرار، اسامی اشخاص، مکانها و غیره از نظر اسم و مؤسّمی مورد بررسی قرار می‌گیرد و میبیدی سعی می‌کند از راه احادیث و اخبار و داستانها و امثال آنها بگوید: چرا این چنین نامیده شده است. واضح است که اینگونه وجه تسمیه تراشیه‌ها مبنای علمی ندارد؛ ولی از نظر پی بردن به اندیشه‌ها و افکار مفسّرین جالب توجه است.» (شریعت، ۷۷۹: ۱۳۶۳)

برخی نیز نسبت به حقیقت و درستی اینگونه از وجه تسمیه‌ها دچار تردید شدند و درصدد نقد آن برآمدند، چنانکه نویسنده‌ی *روضه الصفا* پس از بیان وجه تسمیه‌ی نوح(ع) می‌گوید: «در حین تحریر این سخن، شبهه‌ای روی داده که قلم به ثبت آن جرأت نمود و شبهه این است که: ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه‌ی عربی و اشتقاق نوح از نوحه، لازم می‌آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم. والله تعالی اعلم.» (میرخواند، ۱۳۸۵، ۶۹/۱)

وجه تسمیه‌ها در متون تفسیری و تاریخی از بسامد بالایی برخوردار است، که ذکر همه آنها میسر نمی‌باشد. جهت اختصار به چند نمونه اکتفا می‌شود. از میان پیامبران وجه تسمیه‌ی حضرت ادریس، خضر، مسیح و نوح، علیهم السلام، در ادب فارسی بیشتر بازتاب دارد:

ادریس

درباره وجه تسمیه‌ی ادریس دو نظر وجود دارد که از جهتی به هم نزدیک است:
۱- به خاطر اینکه چندین صحیفه بر او نازل شد و او دایم آن را تدریس می‌کرد، به این

اسم نامیده شد. «سُمِّيَ اَدْرِيسَ، لِكثْرَةِ الصُّحُفِ الْمُنْزَلَةِ عَلَيْهِ. رَبِّ الْعِزَّةِ سَيِّ صَحِيفَهُ بِهٖ وى فرستاد و به روایتی پنجاه صحیفه و از بس که آن را درس کرد او را ادریس گفتند» (میبدی، ۱۳۷۶، ۵۵/۶) ۲- دیگر آنکه او را از بسیاری تدریس صحیفه های آدم و شیث، علیهما السلام، ادریس نامیدند. «ابوالبختری گوید: آورده اند که بعد از شیث، حضرت عزت آخوخ بن مهلابیل که او را ادریس خوانند به رسالت مبعوث فرمود و از کثرت دراست (- درس خواندن، خواندن) صُحُفِ آدَمِ و شیث، او را ادریس لقب کردند.» (ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۴۶؛ میرخواند، ۱۳۸۵، ۵۹/۱)

در ادب فارسی نیز وجه تسمیه‌ی ادریس بسیار مورد توجه شعرا قرار گرفت و در اغلب موارد، ادریس، درس، تدریس و مدرّس با هم به کار رفته است:

بعد از آن در صدر شد تدریس را	درس ما أوحى بگفت ادریس را
(عطار، ۱۳۸۶: ۱۳۶)	
آدم به گاواره او بوده شیر خوار	ادریس هم به مکتب او گشته درس خوان
	(خاقانی، ۱۳۵۷: ۳۱۰)
این طعنه نه در پسر عم اوست	کادریس مُدرّس از دم اوست
	(خاقانی، ۱۳۸۶: ۱۶۱)
ادریس به درس، چاکر تو	تاریخ شناس اختر تو
	(همان: ۱۷۳)
ز ادریس مدرّسی شنوده	در حال مُعیدِ درس بسوده
	(همان: ۲۰۶)
چو وی [شیث] هم رفت، کرد آغاز تدریس	در این تلبیس خانه درس تقدیس
چو شد تدریس ادریس آسمانی	به نوح افتاد دین را پاسانی
	(جامی، ۱۳۷۰: ۵۹۸)

سعدی ضمن اشاره به آیه‌ی کریمه‌ی: «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا». (مریم/۵۷) که در شأن ادریس آمده است، به این اشتقاق اشاره دارد:

«ادریس با تدریس، رفعت از او گرفت.» (سعدی، ۱۳۶۸: ۱۲)

براساس اسطوره، ستارگان در مکتب ادریس حاضر می شدند (ر.ک: زرین کوب، ۱۳۷۴:

۴۹) مولانا نیز به این افسانه اشاره دارد:

بود جنسیّت در ادریس از نجوم	هشت سال او با زُخُل بُد در قُدم
در مشارق در مغارب یار او	هم حدیث و محرم آثار او

بعدِ غیبت چونک آورد او قُدم
در زمین می گفت او درس نجوم
پیش او استارگان خوش صف زده
اختران در درس او حاضر شده
(مولوی، ۱۳۸۴، ۶ / ۹۲۳)

در مجموع، ادريس در نزد اهل ادب به «دانایی و دانش و حکمت و درس دادن مثل است و خاقانی به همهی این صفات اشاره دارد.» (سجادی، ۱۳۸۲، ۶۸ / با ذکر شواهد فراوان)

خضر (ع)

در قرآن کریم (کهف/۶۵) سخن از بنده ای است که دارای مقام عبودیت و دانش ویژه‌ای است. اهل تفسیر از او تعبیر به خضر می کنند، این واژه در فرهنگها به صورتهای گوناگون: حِصر، خِصْر و خِصْرِ ضَبط شده و به معنی سبز و جای سبز آمده است (لغت نامهٔ دهخدا به نقل از فرهنگها) در وجه تسمیه‌ی لقب خضر دو قول نزدیک به هم نقل کردند:

۱- «بدان دلیل او را خضر خوانده اند که در هر نقطه ای نماز می خواند، آنجا سر سبز و پر طراوت می گردید.» (طبرسی، ۱۳۸۰، ۸ / ۴۶۲)

۲- «از بعضی از روایات استفاده می شود که اسم اصلی او بلیا ابن ملکبان بوده و خضر لقب اوست؛ زیرا هرکجا گام می نهاده، زمین از قدومش سر سبز می شد.» (شریعتمداری، ۱۳۷۲: ۶۹۱)

در ادب فارسی وجه تسمیهٔ اخیر بسیار مورد توجه شعرا و نویسندگان قرار گرفته است:

به هرخشگساری که خسرو رسیدی ببارید باران، گیابردمیدی
پی خضر گفتی در آن راه بود همانا که خود خضر با شاه بود
(نظامی، ۱۳۷۴: ۱۱۴۴)

چون زپی خضر همه سبزه رُست خط تو زان قصد نشان می کند
(عطار، ۱۳۷۶: ۳۱۹)

بگسل از صحت این همسفران تا چون خضر هر کجا پای نی، جای قدم سبز شود
(صائب تبریزی، ۱۳۸۳، ۲ / ۶۹۹)

در اشاره به همین وجه تسمیه است که حافظ از او با عنوان «پی خجسته یا مبارک پی یعنی خوش قدم - آنکه قدمش میمون و باشگون است - یاد می کند.» (خرمشاهی، ۱۳۷۸، ۵۳۳ / ۱)

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می روم و همرهان سوارانند
(حافظ، ۱۳۶۸: ۱۱۶)

جامی در موارد متعدّد خضر، آخضر، سبز، سبزه و خط (سبزه‌ی نورُستهٔ گرد لب) را در کنار

هم آورده است:

جان پژمرده ز فیض پیر یابد زندگی خضر از آن خضراست کز وی سبزه‌ی خشک آخضراست
(جامی، ۱۳۸۰: ۳۵)

خضر را خواهی که بینی برب آب حیات خط سبزارنگ بین گرد لب میگون یار
(همان: ۶۱۰)^۴

همچنین نقل است که چون آن حضرت لباس سبز می پوشید، به خضر شهرت یافت (ر.ک: میبدی، ۵/ ۷۱۷)

سبزپوشان خضر کسوة همی گویند: رو چون شکوفه سبزر اولیا را تازه کن
(مولوی، ۴/ ۱۳۶۳، ۲۰۵)

خضرا دمنی و خضر دامن در ساز چو آب خضر با من
(نظامی، ۱۳۷۴: ۵۵۹)

از این رو، آسمان را همچون خضری پنداشته اند که جامه‌ی سبز برتن کرده است:
زین پیش فرشتگی نهان بود این خضر لباس دیوسان بود
(خاقانی، ۱۳۸۶: ۲۴)

مسیح (ع):

نگارنده‌ی کشف الاسرار به نقل از اهل تحقیق، هفت وجه سمیه برای واژه‌ی مقدس مسیح (ع) برمی شمرد، که یک وجه آن در ادب فارسی انعکاس داشته است: «قِيلَ لِأَنَّهُ كَانَ مَاسِحًا لِلْأَرْضِ بِسِيَّاحَتِهِ فِيهَا.»

(میبدی، ۲/ ۱۳۷۶، ۱۹)

این وجه تسمیه هم از پندار عوام سرچشمه می گیرد. «بر اساس اتیمولوژی عامیانه بعضی مسیح را از مساحت کردن انگاشته اند. نظامی می گوید:

خواجه مساح و مسیحش غلام آنت بشیر، اینت مُبشّر بنام»
(عالی عباس آبادی، ۱۳۸۶: ۳۸۳)

برخی از شعرا با توجه به همین وجه تسمیه واژه‌ی مسیح و مساحت را در کنار هم آورده اند:

عاجز شده ز آن فراخ ساحت اقدام مسیح در مساحت
(خاقانی، ۱۳۸۶: ۱۳۹)

آن مسیحی نه که برخشک وتر است آن مسیحی کز مساحت برتر است

(مولوی، ۱۳۸۴، ۲ / ۲۱۷)

خاقانی مستاح را به صورت اسم مصدر به کار می برد و عمل مساحت کردن و اندازه گیری از آن را در نظر داشته و لفظ دهقان نیز مؤید این قول است، همچنین بین مسیح و مساحت هم ارتباط برقرار کرده است:

فلک چون آتش دهقان، سان کین کشد بر من / که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۴۱۱)

نوح(ع)

برخی واژه‌ی نوح را از نوحه (گریه و زاری) دانسته اند؛ زیرا بر نفس خویش گریست: «يقال: سُمِّيَ نوحاً لآَنه نَحَّ عَلَى نَفْسِه.» (میبدی، ۲، ۱۳۷۶ / ۷۶۷) یا به این دلیل که بر هلاکت قوم خود زاری کرد: «از بس که بر قوم خود نوحه کرد، او را نوح نام کردند.» (همان، ۳: ۶۴۶) نقل است که نوح (ع) از نفرین بر قوم خود که منجر به هلاکت آنان شد، پشیمان شده و همین امر سبب گریه‌ی فراوان و مداوم آن حضرت گردید: «در سبب تسمیه‌ی او به نوح، اقوال مختلفیه استماع افتاده. از آن جمله، یکی آنکه بعد از تسکین طوفان، شیطان به نزد نوح آمده گفت: یا نبیّ الله! جهت من کاری کرده ای و مهمی ساخته که به سالهای دراز، من با اعوان و انصار خود، از اتیان به آن عاجز بودیم. نوح گفت: آن کدام است؟ یا عدوالله! ابلیس گفت: دعا کردی تا حق تعالی همه‌ی کافران را به یک بار هلاک گردانید و به دوزخ فرستاد. نوح از آن دعا پشیمان شده، گفت: کاش برایدای ایشان صبر نمودم و بعد از متأسّف شدن، چندان زاری و نوحه کرد، مسمّی به نوح گشت. و اهل فضیلت، این وجه را در کتب خویش آورده اند.» (میرخواند، ۱۳۵۸، ۱ / ۶۹)^۵ تردید می‌خواند در جعلی بودن این وجه تسمیه از نوح، در سطور پیشین نقل گردید. البته اینگونه داستانهای ساختگی به فراوانی در متون تفسیری و تاریخی درباره‌ی انبیا دیده می‌شود. در ادب فارسی در موارد فراوان، نوح و نوحه با هم به کاررفته و ضمن تلمیح به اینگونه داستانها، جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق نیز بین آن دو برقرار کرده است. از جمله خاقانی که با درد و رنج آشنایی دیرینه دارد، بارها به این وجه تسمیه اشاره دارد:

زمان نوحه‌ی عشاق و اشک ریزی شان چو دید قصه‌ی نوح و حدیثِ توفان گفت

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۲۳۵)

ای سلیمان بیارنوحه‌ی نوح که پری از میان مردم شد
(همان: ۳۹)
کاین نوحه‌ی نوح واشکِ داوود در یوسف تو نکرد تأثیر
(همان: ۷۷)

سنایی ناله‌ی نوح را نهصد سال ذکر کرده است؛ زیرا بنا به فرموده‌ی قرآن کریم، آن حضرت نهصد و پنجاه سال (عنکبوت/۱۴) در هدایت مردم رنجها کشید و سرانجام جز اندکی به او ایمان نیاوردند:

صد هزاران رنج بوبکر از یکی این حرف بود نوح نهصد سال نوحه کرد تا شد نال
گر دم بوبکر خواهی، بخشش یک نانت کو! ور کمال نوح جویی، نوحه ات کو نیم سال!
(سنایی: ۱۳۸:۱۹۷)

از آنجا که عرفا گریه وزاری و درد را وسیله‌ی صیقل روح و نزدیکی به حق تلقی می‌کنند، در موارد فراوان، نوح و نوحه را با هم به کار بردند و از بین وجوه اشتقاق، به این دو واژه (نوح و نوحه) بسیار علاقه نشان دادند. داستان «رفتن سالکِ فکرت به پیش نوح» که از نمونه‌های برجسته‌ی آن است، به اختصار نقل می‌گردد:

سالک آمد نوحه گر در پیش نوح گفت: ای شیخ شیوخ و روح
عالمی دردی و دریای دوا آدم ثانی و شیخ انبیا
اشکِ تودرنوحه چون بسیار شد تا تنوری گرم، طوفان بار شد
مرده‌ی عشقم مرا جانی فرست تشنه خواهم مرد، طوفانی فرست
نوح گفت: ای بیقرار نوحه گر باز کن چشم از هم و درمن نگر
تک زدم در راه او سالی هزار تا که داد از خیل کفارم کنار
زخم خوردم روز و شب عمری دراز تا به صد زاری درمن کرد باز
گر به قربِ مصطفی جویی تو راه پیش ابراهیم رو، زین جایگاه
پیر گفتش: هست نوح آرامِ روح حق نهاده نامِ او از نوحه نوح
در مصیبت بود دایم مردِ کار نوحه بودش روز و شب از دردِ کار
(عطار، ۱۳۸۶: ۳۶۰ - ۶۲)

جامی نیز با اشاره به همین وجه اشتقاق، ستم‌دیده را به نوح و اشک او را به طوفان تشبیه می‌کند:

خذر کن ای عوان از نوحه‌ی مظلوم و اشکِ او که می ترسم کند کار دعای نوح و طوفانش
(جامی، ۱۳۸۰: ۶۸)

در جای دیگر گوید:

به حق نوحه‌ی نوح و صدای ناله‌ی او کزان فتاد در آرکان زلّتش زلزال
(همان: ۷۹)

متون تاریخی

در متون تاریخی از جمله تاریخ بیهقی هم وجه تسمیه بازتاب دارد و این ناشی از تأثیرپذیری نویسنده از ذوق و سلیقه‌ی مردم عوام است: «در ذوالریاستین که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین که طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت مأمون بود، قصه‌ی بی دراز بگویم تا اگر کسی نداند؛ او را معلوم شود.» (بیهقی، ۱۳۷۵: ۱۷۲-۱۷۰) این قصه‌ی دراز بیهقی در این مقاله نمی‌گنجد؛ ولی مجمل آن چنین است: طاهر را به این خاطر ذوالیمینین (صاحب دو دست راست) گویند که با دست راست، با مأمون و با دست چپ با امام رضاع) بیعت می‌کند، چنانکه در جواب امام رضا (ع) می‌گوید:

" رضا، رَوْحَه الله، دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند، چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت: این چیست؟ گفت: راستم مشغول است به بیعت خداوند مأمون و دست چپ فارغ است، از آن پیش داشتم... و طاهر را که ذوالیمینین خوانند، سبب این است.» (همان: ۱۷۱ و ۱۷۲)

نظیر همین قصه را درباره‌ی فضل ذوالریاستین (دارنده‌ی دوریاست) و علی بن ابی سعید ذوالقلمین (دارنده‌ی دو قلم) نقل می‌کند:

«مأمون، رضا {علیه السلام} را گفت: ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت: یا امیرالمؤمنین! فضل سهل بسنده باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد و علی بن ابی سعید، صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی و علی بن ابی سعید را ذوالقلمین. آنچه غرض بود، بیاوردم از این سه لقب.» (همان: ۱۷۲)

وجه تسمیه در سفرنامه‌ی ناصر خسرو هم از بسامد بالایی برخوردار است و به طور کلی به سه دسته تقسیم می‌گردد:

۱- برخی از وجه تسمیه‌ها ناشی از حدس و گمان نویسنده است. مثلاً درباره‌ی وجه تسمیه‌ی شهر اخلاط می‌گوید: «در این شهر اخلاط به سه زبان سخن گویند: تازی، پارسی و ارمنی. و ظنّ من آن بُود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده

اند. «ناصر خسرو، ۱۰: ۱۳۸۱)

۲- برخی دیگر از وجه تسمیه‌ها برساخته‌ی مردم عامی است، چنانکه می‌گوید: «در راه به کوهی رسیدیم، دره‌ی تنگ بود. عام گفتندی: این کوه را بهرام گوربه شمشیر بریده است و آن را شمشیر برید می‌گفتند.» (همان: ۱۶۵)

۳- دسته‌ای دیگر از وجه تسمیه‌ها از نظر علمی قابل بررسی هستند، مثلاً درباره‌ی مشارقه می‌گوید: «گروهی را مشارقه می‌گفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان، سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است، اگرچه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده‌اند؛ اما اسم ایشان از اصل { یعنی مشرق } مشتق بود.» (همان: ۸۳) همچنان صفحات: ۷۱، ۴۸، ۴۱، ۴۰، ۳۶، ۲۵، ۱۹، ۷۶ و...

اسطوره‌ها

اسطوره‌ها نیز به نوبه خود، در روشن ساختن وجه تسمیه‌ی برخی از اسمها نقش اساسی دارد و از چند دیدگاه قابل بررسی است. برخی از این وجه تسمیه‌ها مبنای علمی و ریشه‌شناسی دارد. مثلاً فردوسی در بیتی در وجه تسمیه‌ی سهراب می‌گوید:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام، تهمینه سهراب کرد

(فردوسی، ۲، ۱۳۷۰ / ۳۲۹)

اهل تحقیق در تبیین وجه اشتقاق سهراب با توجه به بیت فردوسی گفته‌اند:

«سهراب از دو پاره‌ی سهر+ اب ساخته شده است. بخش نخستین نام: سهر، ریختی است از سُخر که در پارسی، با جا به جایی خ و ر سرخ گردیده است. معنای این نام را سرخرو یا کسی که آب و رنگ چهره اش سرخ است، می‌توان دانست. می‌توان بر آن بود که فردوسی از معنای آن آگاه بوده است که فرموده است: چون خندان شد و چهره شاداب کرد. تهمینه نام او را سهراب نامید.» (کزازی، ۱۳۸۵، ۱ / ۵۶۸)

برخی دیگر از وجه تسمیه‌های به کار رفته در متون حماسی، نتیجه‌ی آمیختگی پندار و ذوق شاعرانه با برداشت عامیانه از شکل ظاهری واژه هاست. نظیر آنچه که فردوسی درباره‌ی واژه‌ی کُندرو (وکیل و دستیار ضحاک) گفته است:

چو کُشورز ضحاک بودی تهی	یکی مایه ور بُد به سان رهی
که او داشتی تخت و گنج و سرای	شگفتی به دل سوزگی، کدخدای
وُرا کُندرو خواندندی به نام	به کُندی زدی پیش بیداد، گام

(فردوسی، ۱۳۷۰، ۱ / ۵۲)

دکتر کزازی پس از بحث مفصّل و طولانی پیرامون اصل این واژه، نتیجه‌ی پژوهش و استنباط خود را این چنین بیان می‌دارد:

«بر پایه‌ی آنچه نوشته آمد، می‌توان بر آن بود که گندرو، دیو باستانی، در روزگاران سپسین چهره‌ای انسانی یافته است و با نام کندرو، دستیار و کدخدای و دلسوز دهاک شده است که او خود نیز دیوی بوده است که در شیب و فراز و دگرگونی‌های اسطوره به انسان بدّل گردیده است.» (کزازی، ۱۳۸۵، ۱ / ۳۱۵) اما فردوسی بدون در نظر گرفتن معنای حقیقی آن، با در نظر گرفتن شکل ظاهری واژه، آن را مرکب از گند + رو می‌داند؛ یعنی کسی که به کندی گام بر می‌دارد که ترکیبی از برداشت و تصوّر عامیانه و ذوق شاعرانه است.

برخی دیگر از وجه تسمیه‌ها بازتاب عادت‌های نادرست مردم است که در شعر فارسی هم نمونه‌هایی از آن را می‌توان یافت. با آنکه قرآن کریم (حجرات/۱۱) صراحت دارد که یکدیگر را با القاب زشت نخوانید، متأسفانه این عادت زشت، هنوز از سر مردم باز نشده و از قدیم رواج داشته است. اینکه در وجه تسمیه‌ی بهرام چوبین گفته‌اند که: «مردی بلند بالا و سیاه چرده بود و به سبب آنکه ضخامتی نداشت (باریک اندام بود) او را بهرام چوبین خواندند.» (رجبی، ۱۳۸۳: ۳۳۲) از نمونه‌های بارز آن است. فردوسی نیز این وجه تسمیه رایج در بین مردم را در شعر خود منعکس کرده است:

به بالا دراز و به اندام خشک	به گرد سرش جعدمویی چو مشک
قوی استخوان‌ها و بینی بزرگ	سیه چهره و تند گوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب	هم از پهلوانانش باشد نسب

(فردوسی، ۱۳۷۰، ۴ / ۹۵۷)

برخی از وجه تسمیه‌ها نیز جنبه‌ی اسطوره‌ای دارد و حقیقتی هم برای آن متصوّر نیست و در واقع حکایت از علاقه مندی عوام به ساختن این گونه اسامی است که به زیبایی افسانه‌ها می‌افزاید. مطابق آنچه که در اسطوره‌ها آمده، دستان (- به معنی فریب و نیرنگ) نامی است که سیمرغ بر زال نهاده «چون سام با زال دستان و بند کرده است، سیمرغ وی را دستان زند نامیده است.» (کزازی، ۱۳۸۵، ۱ / ۳۹۱ - ۳۹۲) فردوسی از زبان سیمرغ در باره‌ی وجه تسمیه‌ی این نام می‌گوید:

چنین گفت سیمرغ با پور سام	که: ای دیده رنج‌نشینم و کُنام
ترا پرورنده یکی دایه ام	همّت مام و هم نیک سرمایه ام

نهادم ترا نام دستان سام که با تو پدر کرد دستان و بند
 بدین نام چون باز گردی به جای بگو تات خواند یل رهنمای
 (همان، ۱۴۹/۱)

چنانکه در افسانه‌ها آمده است، سیندخت ناتوان از زاییدن فرزند درشت اندام خود؛ یعنی رستم بود و به همین خاطر با درایتی که سیمرغ به کار بست، وضع حمل آسانتری شود، «فردوسی در این بیت، آنچنان که شیوه‌ی اوست، برپایه‌ی گونه‌ی ای ریشه‌شناسی پندارینه و شاعرانه، ریشه‌ی نام رستم را گفته‌ی رودابه به هنگام دیدن کودک دانسته است که گفته است: از غم پرستم؛ اما ناگفته آشکار است که رستم را از دید زیانشناسی هیچ پیوندی با رستم نیست، مگر در ستاک و بُن واژه.» (کزآزی، ۱۳۸۵، ۱ / ۴۴۹)

بخندید از آن بچه سرو سَهی بدید اندرو فر شاهنشهی
 بگفتا: پرستم، غم آمد به سر نهادند رستمش، نام پسر
 (فردوسی، ۱۳۷۰، ۱ / ۱۷۷)

هفتواد

یکی دیگر از واژه‌هایی که به کَلّی جنبه‌ی اسطوره‌ای دارد، نام هفتواد است که در داستان کرم هفتواد که یکی از داستانهای پرشگفت شاهنامه است، نمودار می‌شود. هفتواد، لقب مردی است که دارای هفت پسر است؛ زیرا «واد به معنی پسر است.» (خلف تبریزی، ۱۳۷۶، ۴ / ۲۲۴۰) فردوسی پس از ورود به داستان، هنگامی که به این نام بر می‌خورد، به این شیوه‌ی نامگذاری که در زبان و ادب عامّه دارد، اشاره می‌کند:

ز شهر کُجاران به دریای پارس چو گوید ز بالا و پهنای پارس
 یکی شهر بُد نیک مردم بسی ز کوشش بُدی خوردن هر کسی
 بدین شهر بی چیز خرم نهاد یکی مرد بُد نام او هفتواد
 برین گونه بر، نام و آوازه رفت ازیرا که او را پسر بود هفت
 (همان، ۱۳۷۰، ۳ / ۱۴۷۵)

تعبیر عرفا

وجه تسمیه‌های به کار رفته در متون عرفانی در نوع خود کم نظیر است. اهل سلوک برای تفهیم مسایل دینی و بیان اندیشه‌های عرفانی خود مطابق ذوق و سلیقه‌ی عوام سخن می‌گفتند. و در همین راستا افسانه‌ها و قصّه‌های فراوانی از خود به جا گذاشته‌اند که

بسیاری از آن هنوز هم پس از قرن‌ها خواندنی است و سبب گرایش عموم مردم به این نوع از قصه بافی و خیال پردازی است. آنچه که عطار از وجه تسمیه‌ی سیمرغ در اواخر داستان منطق الطیر ارائه می‌دهد و اکنون شهرت جهانی نیز دارد، از آن جمله است. در معنی واژه‌ی سیمرغ «گفته‌اند که کلمه‌ی سیمرغ از دو جزء saeno و margho ترکیب شده است که جزء دوم همان مرغ است. با تحولاتی که این کلمه یافته است؛ اما جزء نخستین ربطی به کلمه‌ی سی (عدد) ندارد، بلکه همان کلمه‌ی ای است که در دوره‌های بعد به صورت شاهین درآمده است. بنابراین، معنی باستانی کلمه‌ی سیمرغ چیزی است در حدود شاهین مرغ یا شاهین.» (عطار، ۱۳۸۴: ۱۶۲)^۶

عطار بدون توجه به معنی سیمرغ، وجه اشتقاق آن را از سی (عدد) + مرغ می‌داند:

عاقبت از صد هزاران تا یکی	بیش نرسیدند آنجا اندکی
عالمی پُرمُرع، می بردند راه	بیش نرسیدند سی آنجا یگانه
سی تن بی بال و پر، رنجور و سست	دل شکسته، جان شده، تن نادرست
دید سی مرغ خرف را مانده باز	بال و پرنه، جان شده، تن در گداز
مدتی شد تا درین ره آمدیم	از هزاران، سی به درگه آمدیم
هم زعکس روی سیمرغ جهان	چهره‌ی سیمرغ دیدند آن زمان
چون نگه کردند آن سی مرغ زود	بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود
خویش را دیدند سیمرغ تمام	بود خود سیمرغ، سی مرغ مدام

(عطار، ۱۳۸۴: ۴۲۶-۴۲۴)

علاوه بر این، عطار در تذکره‌ی الاولیا نشان می‌دهد که بسیار علاقه‌مند است تا وجه تسمیه‌ی بسیاری از اسامی را بیان کند، به‌ویژه هنگامی که به بیان وجه تسمیه‌ی اسامی عرفا می‌رسد، آن را با افسانه‌ها در می‌آمیزد که قبول آن را در نزد اهل تحقیق دشوار می‌نماید و در واقع اینگونه داستان‌های جعلی به اعتبار علمی کتاب او لطمه زده است؛ با این حال، نشان از ذهن خلاق نویسنده در ابداع مضامین بکر دارد. غالب وجه تسمیه‌ها در تذکره‌ی الاولیا به شخصیتها برمی‌گردد. برخی از اهل سلوک که نام آنان در این اثر عطار مورد توجه قرار گرفتند، با توجه به نام شهر یا روستا نامگذاری شده است. مثلاً در باره‌ی ابوسلیمان دارابی می‌گوید:

«دارا نام دیهی است. او از آنجا بود.» (عطار، ۱۳۷۲: ۲۷۶)

برخی نیز به حرفه و پیشه‌ی اشخاص اشاره دارد، چنانکه در باره‌ی ابراهیم خوّاص می‌گوید: «او را خوّاص از آن گفتند که زنبیل بافتی.» (همان: ۵۹۹)

جمعی از اهل سلوک به سبب حالاتی که در طریقت به آنان دست می‌داد، نامگذاری شدند: «در محاسبه مبالغتی تمام داشت، چنانکه او را محاسبی بدین جهت گفتندی.» (همان: ۲۷۲) آنچه که در باره‌ی بشر حافی گفته است، در همین راستاست. (همان: ۱۲۹)

همچنین نامگذاری عده‌ای از آن جهت است که در زندگی خود به واقعه یا حادثه‌ای برخوردند که بیشتر به افسانه شبیه است تا به واقعیت. و باور آن در نزد عوام هم مورد دچار تردید می‌سازد. از آن جمله است، آنچه که در باره‌ی مالک دینار گفت:

«بعضی گویند مالک در کشتی بود، چون به میان دریا شد، مزد کشتی طلب کردند. گفت: ندارم. چندان بزدند که بیهوش شد. چون به هوش آمد، مزد طلبیدند. گفت: ندارم. دیگر بارش بزدند. گفتند: پای تو بگیریم و به دریا اندازیم. ماهیان دریا درآمدند و هر یک دیناری در دهن. مالک، دست فراز کرد و از یکی دیناری بگرفت و به ایشان داد. چون ایشان چنین دیدند، در پای او افتادند. و او پای از کشتی بیرون نهاد و بر روی آب برفت و ناپیدا شد. بدین سبب نام او مالک دینار است.» (همان: ۴۹)^۷

علّت نامگذاری سُفیان به ثوری (- اسم منسوب ثور به معنی گاو) به خاطر عدم رعایت سنت، یکی دیگر از داستانهای ساختگی و افسانه‌ای عطار است: «ابتدای حال او آن بود که یک روز به غفلت پای چپ در مسجد نهاد. آوازی شنید که: یا ثور! ثوری مکن. ثوریش از آن جهت گفتند.» (همان: ۲۲۲) البته وجوه دیگری را هم می‌توان برشمرد، آنچه که در باره‌ی وجه تسمیه‌ی رابعه‌ی عدویه گفته، از آن جمله است: «پدر او را سه دختر بود. رابعه چهارم بود. از آن رابعه گویند.» (همان: ۷۳، همچنین: ۱۲۹، ۲۲۲، ۴۵۶، ۴۵۷ و...)

شمس تبریزی با توجه به شباهت ظاهری واژه‌ی فرّجی به معنی گشایش و رهایی با فرّجی به معنی «قبای گشاد درویشان که آستین بلند دارد و جلوی آن باز است.» (استعلامی، ۱۳۷۲، ۳ / ۲۲۸) این قصّه‌ی کوتاه و خیالی را درباره‌ی وجه تسمیه‌ی فرّجی می‌بافد که صوفی «جَبّه را بدرید. گفت: وا فرّجی! یعنی فرّجیم بخش. فرّجی نام شد.» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷، ۲ / ۴۰)

مولانا هم این وجه تسمیه را از مرشد خود پذیرفت و به رشته‌ی نظم در آورد و آن را دست‌مایه‌ی بیان نکته‌های ناب عرفانی خود کرد.

«سبب آنک فرجی را نام فرجی نهادند از اول:

صوفیی پدیرید جُبّه در حَرَج	پیشش آمد بعد پدیریدن فَرَج
کرد نام آن دریده فرجی	این لقب شد فاش زان مرد نجی
این لقب شد فاش و صفش شیخ بُرد	ماند اندر طبع خلقان حرفِ دُرْد
رُوح خواهی، جُبّه بشکاف ای پسر	تا از آن صَفوت بر آری زود سر

(مولوی، ۱۳۸۴، ۵/۶۵۸)

در وجه تسمیه‌ی بخارا که گفته اند: «مشتق از بخار به معنای علم است؛ چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند» (لغت نامه‌ی دهخدا، به نقل از فرهنگ‌های گوناگون) سبب شده است تا مولانا ضمن اشاره به وجه تسمیه‌ی آن، بخارا را نماد وطن معنوی خود بداند:

این بخارا منبع دانش بوَد	پس بخارایست هرک آتش بوَد
پیش شیخی در بخارا اندری	تا به خواری در بخارا ننگری
جز به خواری در بخارای دلش	راه ندهد جزر و مدّ مشککش....
گرچه دل چون سنگ خارامی کند	جان من عزم بخارامی کند
مسکن یاراست و شهر شاه من	پیش عاشق این بوَد حُبّ الوطن
در سمرقند است قند، امالیش	از بخارا یافت و آن شد مذهبش

(مولوی، ۱۳۸۴، ۳ / ۴۵۹ و ۴۶۱)

نتیجه

کنجکاوای انسان در یافتن ارتباط حقیقی بین اسم و مسمّی سبب شده است که وجه تسمیه به طور گسترده و فراگیر در تمامی جنبه‌های زندگی بشری همچون مذهب، تاریخ، ادبیات و غیره رسوخ کند. از این جهت که انسان گاه در کشف حقیقت این نامگذاری مؤقق نبوده، به افسانه‌ها و داستان‌های جعلی روی آورده است، بنابراین می‌توان وجه تسمیه را به طور کلی به دو بخش علمی و غیر علمی تقسیم کرد. بسی مایه‌ی شگفتی است که بسیاری از وجه تسمیه‌ها که جنبه‌ی غیر علمی و غیرعامیانه دارد، ساخته و پرداخته‌ی ذهن و پندار شاعران و نویسندگانی است که با الگوبرداری از کاربردهای عامیانه صورت گرفته و از آنجا در میان عامه‌ی مردم رواج یافته است، مانند آنچه عطار درباره‌ی وجه تسمیه‌ی سیمرغ بافت و

امروز شهرت جهانی دارد. بررسی متون مذهبی، عرفانی، تاریخی و حماسی نشان می‌دهد که شاعران و نویسندگان به وجه تسمیه به‌ویژه به بخش عامیانه و غیر علمی آن توجه خاصی نشان دادند؛ زیرا اغلب این وجه تسمیه‌ها مربوط به همین بخش است. از بین شاعران، خاقانی تنها شاعری است که به این موضوع به طور گسترده اشاره دارد و تقریباً اشکال گوناگون وجه تسمیه را می‌توان در دیوان او سراغ گرفت و از بین نویسندگان، ناصر خسرو در سفرنامه‌ی خود ید بیضا نموده است و حتی در مواردی حدس و گمان‌هایی در باره‌ی علت نامگذاری مکانها ذکر می‌کند که مانند آن را در دیگران سراغ ندارم. از آنجا که اهل تصوف بیشتر مطابق با ذوق و سلیقه‌ی عوام سخن می‌گویند، بازتاب وجه تسمیه‌ی عامیانه و غیر علمی در آن کاربرد فراوانی دارد. متأسفانه رشید الدین میبیدی در بیان وجه تسمیه در باره‌ی پیامبران جانب احتیاط را نگه نداشت و بدون نقد و بررسی آن را پذیرفته و روایت کرده است. از نظر بسامد کاربرد وجه تسمیه در متون عرفانی، تذکره‌ی الاولیای عطار در درجه‌ی نخست اهمیت قرار دارد که در واقع آمیختگی ذوق و پندار شاعرانه با ادب عوام است، اوج هنر شاعر را در وجه تسمیه‌ی سیمرغ می‌بینیم، نامی افسانه‌ای که چون با خلّاقیت عطار همراه شد، شهرت جهانی یافت.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- راغب اصفهانی، (۱۳۷۵، ۱، ۱۶۲)
- ۲- اهل تحقیق می‌گویند: «بغداد در پهلوی بکدات (bakdat)، نامی ایرانی است، به همان سان که نام سرزمین نیز: عراق، ریختی است از اِراک که در ریشه و معنی با ایران برابر است. بغداد در بنیاد، به معنی داده‌ی بغ یا آفریده‌ی خدای بوده است.» (کزازی، ۱۳۸۵، ۱، ۳۰۷-۳۰۸)
- ۳- برای ملاحظه‌ی شواهد بیشتر. ک: جامی، ۱۳۸۰، صفحات: ۳۶۹، ۳۸۹، ۶۵۸ و...
- ۴- در کشف الاسرار در علت این نامگذاری حکایت دیگری نقل گردید. (میبیدی، ۱۳۷۶، ۳۸۲/۶)
- ۵- درباره‌ی سیمرغ کتابها و مقالات فراوانی به نگارش درآمده است. دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در مقدمه‌ی خود بر منطق الطیر بحث مفصل و جامعی ارائه داده است. ملاحظه فرمایید صفحات ۱۲۶-۱۶۸.

۶- این داستان در مثنوی معنوی (دفتر دوم، ص ۳۰۱) با اندکی اختلاف، بدون ذکر نام و با عنوان: «کرامات آن درویش که در کشتی متهمش کردند، آمده است.» (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۲۳۹ و ۲۴۰) اصل قصه را مأخذ صوفیه هم در باب ذوالنون (وفات: ۲۴۵) و هم درباره‌ی مالک دینار (وفات: ح ۱۳۱) نقل کرده‌اند. (زرین کوب، ۱۳۷۴: ۱۵۶)

منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- استعلامی، حمد، (۱۳۷۲) تعلیقات مثنوی، تهران، زوآر.
- ۳- اسعد گرگانی، فخرالدین، (۱۳۷۷)، ویس و رامین، مقدمه و تصحیح و تحشیه: دکتر محمد روشن، تهران، صدای معاصر.
- ۴- ابن مسکویه، ابوعلی، (۱۳۷۳)، تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، تصحیح دکتر رضا انزابی نژاد و دکتر یحیی کلانتری، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- ۵- بیهقی دبیر، ابوالفضل محمد بن حسین، (۱۳۷۵)، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، مقدمه و فهرست لغات از دکتر محمد - جعفر یاحقی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- ۶- پیشاهنگان شعر پارسی، (۱۳۷۰)، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، تهران، امیر کبیر.
- ۷- شمس الدین تبریزی، محمد، (۱۳۷۷)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی.
- ۸- توکلی مقدم، حسین، (۱۳۷۵)، وجه تسمیه‌ی شهرهای ایران، با مقدمه‌ی دکتر مهدی محقق، تهران، میعاد.
- ۹- جامی، نورالدین عبدالرحمان، (۱۳۸۰) دیوان، با مقدمه و اشراف محمد روشن، تهران، نگاه.
- ۱۰- -----، (۱۳۷۰) مثنوی هفت اورنگ، به تصحیح و مقدمه‌ی مرتضی مدرس گیلانی، تهران، گلستان کتاب.
- ۱۱- حافظ شیرازی، (۱۳۶۸)، دیوان، تصحیح عبدالرحیم خلخالی، تهران، هادی.
- ۱۲- حسینی کازرونی، سیداحمد، (۱۳۸۸)، فرهنگ تاریخ بیهقی، تهران، زوآر.
- ۱۳- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی، (۱۳۵۷)، دیوان، تهران، زوآر.
- ۱۴- -----، (۱۳۸۴)، منشآت خاقانی، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۵- -----، (۱۳۸۶)، ختم الغرایب (تحفه‌العراقین)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات:

- دکتريوسف عالی عباس آبادی، تهران، سخن.
- ۱۶- خرمشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۷۸)، حافظ نامه، تهران، علمی و فرهنگی.
- ۱۷- خلف تبریزی، محمدحسین، (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر.
- ۱۸- دهخدا، علّامه علی اکبر، (۱۳۷۲)، لغت نامه، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۹- -----، (۱۳۷۴)، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر.
- ۲۰- راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد بن فضل (۱۳۷۵)، ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، با تفسیر لغوی و ادبی قرآن، دکترسید غلامرضا خسروی حسینی، تهران، مرتضوی.
- ۲۱- رجبی، پرویز، (۱۳۸۳)، هزاره های گمشده (ساسانیان)، تهران، حیدری.
- ۲۲- زرّین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۴)، بحر در کوزه، تهران، علمی.
- ۲۳- سجّادی، سیّدضیاء‌الدین، (۱۳۸۲)، فرهنگ لغات و تعییرات با شرح أعلام ومشکلات دیوان خاقانی شروانی، تهران، زوّار.
- ۲۴- سعدی، (۱۳۶۸)، کلیات، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران، جاویدان.
- ۲۵- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، (۱۳۸۱)، دیوان سنایی، به سعی و اهتمام: مدرس رضوی، تهران، سنایی.
- ۲۶- -----، (۱۳۶۸)، حدیقه‌الحدیقه و شریعه‌الطریقه، تصحیح و تحشیه ی مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
- ۲۷- شریعت، محمدجواد، (۱۳۶۳)، فهرست تفسیرکشف الاسرار و عدّه‌الابرار، تهران، امیرکبیر.
- ۲۸- شریعتمداری، جعفر، (۱۳۷۲)، شرح و تفسیرلغات قرآن بر اساس تفسیر نمونه، مشهد، آستان قدس رضوی.
- ۲۹- شمیسا، سیروس، (۱۳۷۳)، بیان، تهران، فردوس.
- ۳۰- صائب تبریزی، (۱۳۸۳)، دیوان، به اهتمام: جهانگیرمنصور، تهران، نگاه.
- ۳۱- طبرسی، ابوعلی الفضل بن الحسن، (۱۳۸۰) ترجمه‌ی تفسیرمجمع البیان، ترجمه ی آیات، تحقیق و نگارش از علی کرمی، تهران، فراهانی.
- ۳۲- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد، (۱۳۷۲)، تذکره‌الاولیاء، بررسی، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحدی، تهران، موحدی، تهران، خوارزمی.

- ۳۳- -----،-----،(۱۳۸۴)، منطق الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن.
- ۳۴- -----،-----،(۱۳۸۶)، مصیبت نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن.
- ۳۵- -----،-----،(۱۳۷۶) دیوان، تنظیم و نمونه خوانی و نظارت: جهانگیر منصور، تهران، نشر نخستین.
- ۳۶- علوی مقدم، محمد، اشرف زاده، رضا، (۱۳۸۴)، معانی و بیان، تهران، سمت.
- ۳۷- فردوسی، (۱۳۷۰)، شاهنامه، به تصحیح ژول مل، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- ۳۸- کزازی، میرجلال الدین، (۱۳۸۵)، نامه‌ی باستان (ج ۱)، تهران، سمت.
- ۳۹- معین، محمد، (۱۳۱۷)، فرهنگ فارسی معین، تهران، امیرکبیر.
- ۴۰- مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۴)، مثنوی معنوی، تصحیح، مقدمه و کشف الایات از قوام الدین خرمشاهی، تهران، دوستان.
- ۴۱- -----،-----،(۱۳۶۳)، کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.
- ۴۲- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، (۱۳۷۶)، کشف الاسرار و عده‌الابرار، تهران، امیرکبیر.
- ۴۳- میرخواند، محمدبن خاوندشاه بن محمود، (۱۳۸۵)، تاریخ روضه‌الصفا، به تصحیح و تحشیه ی جمشیدکیان فر، تهران، اساطیر.
- ۴۴- ناصر خسرو قبادیانی مروزی، (۱۳۸۱)، سفرنامه، به کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی، تهران، زوآر.
- ۴۵- -----،-----،(۱۳۶۸)، دیوان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۴۶- نظامی گنجوی، (۱۳۷۴)، کلیات خمس، تصحیح وحید دستگردی، تهران، امیرکبیر.